

«هو الحق»

مدد از سید عریان علی

مدد از یوسف زهرای نبی

مدد از شاه مردان علی

مدد از تنها مرد روی زمین باباهدایت عزیز

امشب زمین و آسمان گردیده پر شور و شغف

امشب که مطرب نغمه خوان در دست دارد چنگ و دف

امشب تمام عرشیان بهره زیارت بسته صف

امشب که عیدی می دهد بر عاشقان شاه نجف

امشب که عشق کبریا بر روی دست مادر است

لبخند زن زین موهبط هم حیدر و هم سید است

سرها همه شور دیده و دلها اسیر گام او

آغاز و انجام همه آغاز و هم انجام از او

امشب در اوج آسمان فتران غزل خوانی کند

سید علی با امر حق گهواره جنبانی کند

با گوشه چشمان خود کار مسیحا می کند

ما فوق حد وصف ما قدرت نمایی می کند

امشب تو هم دیوانه شو دل را تهی از غمت

زیرا بدنیا آمده هادی عشق ناب حق

امشب بهشت و گلشن رضوان مزین است

امشب زمین و آسمان غرق شادی و سرور است

درهای آسمان گشاده و برپام عرش ، پرچم رحمت مهدی در اهتزاز

ملائک کمر به خدمت بسته و درحال آمد و رفت

خدایا ارض و سماء را چه شده که اینگونه در هیجانند

الهی مهدی زهرا را چه حالی است که لبخند از لبان مبارکشان کم نمی شود؟

چرا امشب او از همه بی تاب تر است؟

چرا امشب بر دل تمام نا امید نور امید بی وقفه می تابد؟

سلام حق بر دل آنانی که در فراق یار در کوچه پس کوچه های تنهایی سر به دیوار انتظار نهاده اند و چشم به راه مهدی فاطمه اند... و می گویند: چه می شد در همین نزدیکی ها نوای دلربایت را به گوش جان می شنیدیم من هم می گویم ای گل نرگس... چه می شود که امشب مرا هم در جمع پروانه هایت پذیرا شوی؟ چه می شود که تشعشع گرمی نگاهت به سوی من هم روانه شود؟

بشارت بشارت باد بر تمام عاشقان

مهدی زهرا امشب به یمن قدوم هدایت الله اش نگاه پر مهر و رحمت خود را بر همگان نثار می کند.

ای تک سوار غریبم ، مهدی جانم شنیدم که می گویند:

درانتظار آمدن کسی که دوستش داری زائری.....

من امشب از همیشه زائر ترم من امشب از همیشه مسافرترم من امشب از همیشه دلتنگ ترم

به تنهایی ات قسم ، من امشب از همیشه تنهاترم

غوغای عطر نرگس هوش از سرم برده است...

کاش امشب که آغوش خدایم گشوده تر از همیشه است

نیم نگاهی هم نصیب من شود...

میدانی؟ این روزها روی همه قطره های باران

خدایم مینویسد: مبادا صبرت تمام شود..... او خواهد آمد.

الوعدہ وفا او آمد الہی چشمانم به فدای خاک پایت باباھدایتتم

بیا ، بیا که منم و یک سینه مالا مال از حرفهایی که هیچ کس جز تو را برای شنیدنش نمی خواهم

مهدی جانم عشق و عاشقی را ، دلداگی و بی قراری را ، ذکر و شب بیداری را ، اشک و انتظار را ، صبر و ماندن را تکلیف کن و معنای آن را در ژرفای جانم بنشان که پیرم مرا چنین می پسند .

ای فرزند احمد ! تا به حال می گفتم ، آیا برای من راهی هست تا به سویت آیم ؟

ولی امشب می گویم : آری هست . خدا در چنین شبی حجت بر عالمیان تمام کرد و منت بر دل سیاه ما گذاشت و قدوم پاک هدایت آسمانی را بر روی زمین نهاد و دنیا را برای ما بهشت و برای او جهنم کرد .

حال مدعی آنم که ، پیری دارم که دلش دریاست ، دست اش شفاست ، نیم نگاهش هم یک دنیاست ، قهراش آتش است ، نفس اش حق است ، نگاهش کیمیاست ، اما چه کنم که برای عشق او کم هستم و نا لایق باباهدایتم هم این را دید و رفت .

باباهدایتم ، از دیدار چهره نکویت بی نصیبم ، از درک دولت کریمه ات محرومم ولی نوازش دستان گرم حیدریات را امیدوارم امشب من هم با تمام روسیاهی ها و شرمندگی هایم، در شب میلادت در جمع خوبان و عاشقانت آمده ام تا به محمد و علی به مهدی و فاطمه به باباسید علی تبریک بگویم .

اما او رفت . رفت تا انتظار را معنا دهد ، او رفت تا منتظر ماندن را یادم دهد ، او رفت تا به دنیا بگوید ، این خاک ارزش ماندن ندارد ، او رفت تا بگوید اشک یعنی چه ، او رفت تا بگوید بغض در گلو یعنی چه ، او رفت تا بگوید غائب همیشه حاضر کیست ،

اما افسوس و صد افسوس که قدرت درک اش را ندارم فقط همه دم ورد زبانم من این است :

آه از این چشمهای بی لیاقت که تو باشی و من تو را نبینم

آه از این دل بی لایق تو غریب باشی و من را غم نباشد

آقا جون می بینید چقدر رنگ زمین گرفته دلم ، از آسمان به زمین نیامده بودم که زمین بشوم ،

اینجا قرار بود نقطه ی پروازم شود تا به خدا تا به تو

اینجا قرار بود همانی شود که او می پسندد

باباهدایتم ؛

هر وقت چوب خط روز های بی تو بودم پر می شه ، نامه ای برایت می نویسم ،

نامه ای برای تو و برای این عکس میان قاب و برای این تپش کهنه در سینه.

نامه ام را می سپارم به دست باد . ببرد آنسوی تمام این دیوار ها ، آن جاده ها ، این روز ها ...اصلاً ببرد ، آن سوی تمام نمی دانم هایی که دستانم را از دستانت جدا کرده اند .

باد می داند ، خوب می داند ، یادت نیست مگر؟

خودش بود که آن روز لحظه ای قبل از غروب، ما را غریب و تو را غربت نشین کرد و آتش بر همه عالم زد.

اما نه، این دو خط نامه که جای این حرف ها نیست، اگر دوباره قصه دلتنگی از نو تازه کنم همین لبخند پشت قاب عکس ات هم با من قهر میکند ، بگذار اصلاً از لحظه هایی بگویم که جای تو در میان عاشقانت خالی بود . چندیست که تکرار این روز های بی خاطره را جشن می گیریم ؛ و ما هستیم و قاب عکس تو و تنهایی

آه کاش روزی این قاب عکس شرح دلتنگی هایم را یک به یک با تو بگوید .

بگوید که هر روز وقتی نگاهت می کردم با شرمندگی می گفتم ببخش برای عاشق بودنت خیلی کم هستم دگر چه بگویم؟ شاد باد روزگاری که همین خشکیده لبخند گوشه لبانت، سهم سفره دل خالی من است .

باباهدایتم با خود گفته بودم :

دیگر نمی خواهم گریه کنم. صبر می کنم. چاره ای نیست. اما نمی توانم جلوی لرزش صدایم را بگیرم ببین چطور راز دلم را فاش می کند ؟ باید صبر کنم ، من تا آخر عمر ایستاده ام ، شاید بیایی ، شاید ببینی که من بی مقدار این همه وقت منتظرت بوده ام و نگاهی به من بیاندازی. دیگر نایی برای گریه ندارم. خسته ام. خیلی خسته. فقط ، فقط می خواهم بدانی که من هم باتمام بدیهایم دوستت دارم. ولی نمی دانم چطور؟؟ خوب اصلاً" به خاطر دل من نیا ، برای اونهایی بیا که صادقانه می گن حاضرند یک بار دیگه چشمان پر رمز و رازتون ببینند و بمیرند . شاید امروز و امشب عمیق ترین درد زندگی ام را احساس میکنم ، آری مرگ نیست ، مردن نیست ، بلکه جدائیست امشب دلم به وسعت آسمانها برایت تنگ شده ،! در شب و روز کوچک من جز یاد تو چیزی دیگری نیست

گفته بودم که دیگه درباره ی شما ننویسم که نوشته هایم برای شما کم است،

برای شما آری ، اما برای من دنیاست ؟ اما من که چیزی ندارم جز یک دل شکسته و یک سری نوشته . می دونم در برابر بزرگی روح شما چیزی در خور ندارم. اما بیا و دل شکسته ام را به مهر خود بنواز..... که تسکین تمام دردهام دستهای پر برکت شماست . اگر بیایی پیش پایت زانو خواهم زد و سر بر خاک می نهم و

فریاد بر می اورم اقا خوش آمدی که زمین و زمان بنده تو و معشوق ات مهدی صاحب الزمان است. اگر بیایی و برای لحظه ای هر چند کوتاه طعم شیرین در حضور تو بودن را بچشم تمام وجودم را فدایت می کنم و میمیرم .

یا بقیه الله امشب که شب عید و شب مولود تنها ترین عاشقت است ، نمی گم به من هم مثل مریدای خوبه باباهدایت عیدی بده ، ولی تورو قسم به غریبی و غربت ات که هدایت درک اش کرد ، تورو قسم به انتظاری که هدایت برای تو می کشد ، تورو قسم به اون اشکهای خون رنگی که هدایت برای تو جاری می کند ، تورو قسم به اون اسراری که هیچ سینه ای جز سینه هدایت لایق اش نبود ، تورو قسم به حرمت بابا سید علی که دنیا شو پیش هدایت خالی کرد و رفت ، تورو به چشمای هدایت قسم که انقـــــدر زیبا مجنونی لیلی اش رو کرد ، که نگاه اش هم هم رنگ و بوی پیر و مرادش باباسید علی شده ، بارها این خواهش رو از شما داشتم که آقا تو رو به خدا دست رد به سینه ام نزنید اگه بدم اگه کم هستم ولی بذارید همین گوشه کنار از زیر پای عاشقاتون بمونم و برای حقارت خودم اشک بریزم . من که خودم می دونم که تا دنیا دنیاست من نالایق کجا و مریدی این قلندر کجا ؟ نمی دانم چرا با اینکه اینهمه خطا کردم هنوز دلگرم امیدم که شاید روزی برگردد و چشمان گنهکارام به نگاه آسمانی اش درگیر شود .

مهدی جانم تو را به این یار محبوبی که خدا امشب برایت فرستاد قسم می دهم

دلشان را شاد ، تنش را سالم ، سایه ایشان بر سر ما مستدام ، قلب مبارکش را از دست ما راضی نگه دار که دنیایمان بدون او بی معناست .

با تقدیم شایسته ترین احترامات